



خیلواکی

استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

پنجشنبه ۲۲ اگست ۲۰۲۴

از منابع دیگر

## حکایتی از "گلستان"

### نرود میخ آهنی در سنگ

کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بی قیاس ببرند.

بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیمبر شفیع آوردند و فایده نبود.

چو پیروز شد دزد تیره روان

چه غم دارد از گریه کاروان؟!

لقمان حکیم اندر آن کاروان بود.

یکی گفتش از کاروانیان: مگر اینان را نصیحتی کنی و موعظه ای گویی تا طرف از مال ما دست

بدارند که دریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود.

گفت: دریغ کلمه حکمت با ایشان گفتن.

نتوان برد از او به صیقّل زنگ

آهنی را که موریانه بخورد

نرود میخ آهنی، در سنگ

با سیه دل چه سود گفتن و عطا؟

همانا که جرم از طرف ماست.

که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

به روزگار سلامت، شکستگان دریاب

بده وگر نه ستمگر به زور بستاند

چو سائل از تو به زاری طلب کند چیزی